

تن اندوهناک

فلورانس سارولا. ترجمه شعله رجایی

۲۴۵ متأسفانه باید حقیقت را گفت: قهرمانان بالزاک، موپاسان و مادام
دولا فایت، عشق را تنها و تنها از طریق عزلت‌گزینی و رویاهای
شبانگاهی می‌شناسند.

پاکدامنی، شرافت و اخلاق باعث جلوگیری از خطاهای آنان شده
است. غریزه‌های پست، آنان را نفریفته است. گاهی این ناکامی به
آنها شور می‌بخشد. اگرچه تن آنها همیشه دست نخورده باقی می‌ماند،
در عوض روح و زندگی شان در آتش عشق می‌سوزد.

خدای پیروزی هرگز تصور نمی‌کرد که اینگونه به عشق و ادبیات
مساعدت کرده است. نمونه آن سرنوشت تراژیک پرنسس دوکلوا
است. او با مردی که دوست اش نمی‌داشت ازدواج کرد. اما عاشق
دوک دو نومور شد. دوک به دنبال او آمد، اما نجابت پرنسس مانع از
ابراز این عشق شد. ما مانع این پرهیزکاری نمی‌شویم. شاید این
خودداری تنها بخاطر مرگ عشق باشد که برای او غیر قابل تحمل است.
او به دوک دو نومور می‌گوید: «شما مردی بسیار باذوق و با استعداد
هستید، عشقهای بسیار در زندگی دارید و خواهید داشت. من شما
را خوشبخت نخواهم کرد اما غمی کشنده را در تمام عمر با خود
حمل خواهم کرد.» پرنسس با تنی اندوهناک و روحی فروپاشیده به



صومعه پناه می برد. تمایلات خود به دوک را به شوهرش اعتراف می کند، اما همسر او از حسادت می میرد. از طرفی، دوک معشوقه خود را گویی به دست فراموشی می سپارد. خواهر کوچک پرنسس دو کلو می توانست دو قرن بعد، در شخصیت مادام دو مورتسو، قهرمان رمان «زنیق دره»^۱ تجلی یابد. اما شخصیت مادام دو مورتسو شکننده تر است. او خود را فدای همسری می کند که ابتدا خصوصیات پرنس دو کلو را ندارد. او مردی ترش رو و عبوس، مقتدر، مستبد و مالخولیایی است با دو بچه مرخص احوال و زنی پرهیزکار. در حقیقت **آنریت دو مورتسو** زنی ایثارگر است. اما ناگهان در زندگی این زن، مردی به نام **فلیکس دو وانکلنس** نمایان می شود. مردی که تشنه مهر مادری است.

دردی تحمل ناپذیر آنریت را فرامی گیرد. همیشه در رویای این مرد است. فلیکس عشق خود را با زنی دیگر تقسیم می کند.

آنریت همیشه در رویای عشق او باقی می ماند. حسادتی شدید وجودش را فرامی گیرد. برای خدا حافظی نامه ای به او می نویسد و از کشمکش های درونی اش صحبت می کند.

او چنین می نویسد: «لذت ها کدامند؟ نگاه های مارد و بدل می شود، بوسه های احترام آمیزی که شما بر دستان من می زنید، بازوهای من چسبیده به بازو ان شما، صدای دلنشین شما. کمترین چیز مرا تکان می دهد، گویی ابری تیره چشمها را فرامی گیرد. صدای احساسی و شورشگر گوشهای مرا پر می کند». در میان این زنان بسیار پاکدامن، به زنی منحصر به فرد به نام «لوئیز دو مکومر»^۲ برمی خوریم که قهرمان رمان «خاطرات دو زن جوان»^۳ اثر بالزاک است. او که در صومعه بزرگ شده است، عاشق جوانی اسپانیایی می شود و با او ازدواج می کند. زن به عشق این مرد پاسخ مثبت می دهد. این بار هم حس حسادتی شدید او را فرامی گیرد. او نیز به تمایلاتش پاسخ مثبت می دهد. حداقل قبل از مرگ، با احساسی سرشار و در عین حال مذهبی زندگی می کند. دوست او، **رنه دو لستوراد** نیز یکی از زنان موفق مابین این زنهاست. او عمدتاً به عشق خود پاسخ منفی می دهد. با مردی که بین آنها دوستی ساده ای است، ازدواج می کند و غرق در احساسات مادری می شود. رنه به دوستش لوئیز می نویسد: «شادی برای من تنها ایمان کردن نیست. بلکه

پروردن دیگری، به مثابه هر لحظه وضع حمل کردن است. هیچ نوازش عاشقانه ای با آن دستان لطیف و صورتی که لحظه به لحظه به زیرکی چنگ می زند، مطابقت نمی کند. اما متأسفانه با نمک نشناسی و ناسپاسی توأم است.»

در کتاب «یک زندگی»^۴ نوشته مویسان نیز این موضوع تایید می شود. ژان که تازه از صومعه بیرون آمده با مردی روستایی ازدواج می کند. ماه غسل شادی را با همسرش سپری می کند اما هنگام بازگشت متوجه خیانت او می شود.

۲۴۷ ژان خود را در مهر مادری غرق می کند. اما دیری نمی پاید که پسرش هم او را ترک می کند و تمام پس اندازش را می دزدد. از آن پس، ژان در تنهایی روزگار می گذراند.

عشق های عارفانه، غم آلود و شجاعانه این زنان خیال پرداز و توبه ناپذیر، این گونه روی می دهند. ولی نمی توانیم از این بحث نتیجه بگیریم مگر اینکه از ناکامی های پاکدامنی های ساختگی هم یادی بکنیم. بالزاک در داستانی به نام «تربیت زن»^۵، ناکامی های «مارکیز دو لیستومر» را حکایت می کند. او در یک شب نشینی با راستینیاک ملاقات می کند. راستینیاک به او نگاه های محبت آمیز می اندازد. روز بعد سهواً نامه ای عاشقانه به آدرس زن می فرستد. مارکیز بعد از خواندن نامه بسیار ناراحت می شود و با نفرت خود را به مجلسی که راستینیاک در آنجا حضور داشت می رساند اما او را نمی یابد. عاشق او می شود. مدتی بعد راستینیاک، مارکیز را از این اشتباه آگاه می کند. مارکیز ناراحت می شود. اما هم چنان قدرت خود را حفظ می کند. بعد از آن ماجرا دیگر مارکیز دیده نمی شود. او دیگر هرگز بستر را ترک نمی کند.

این داستان های غم انگیز، چه تاثیر گذار باشند و چه فروخورده و ارضاننده، مطمئناً آرزوهای از دست رفته فراموش نشدنی هستند. دست کم می توانیم این جمله ژان کوکتو^۶ را بگوییم: «حالا که از این اسرار سردر نمی آوریم، وانمود کنیم که بانی شان ما بوده ایم.» ♦ ♦

1. La Princesse de Clèves، شاهکار مادام دولافایت

2. Lys dans la vallée، اثر بالزاک.

3. Les mémoires de deux jeunes mariées

4. Une Vie

5. Etude de Femme

6. Cocteau



پروشکاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

